گفتار سوم بخشِ نخست

تاریخِ ماقبلِ ماد

منظور از دورانِ «ماقبلِ ماد» در تاریخِ ایران‌زمینْ دوره‌هائی از تاریخ است که از سَدهٔ هشتم پیش از مسیح به‌آن‌سو بوده است.

به‌خاطر آن‌که کاوشهای باستان‌شناسیِ چندانی در فلات ایران‌زمین صورت نگرفته است آگاهیهای ما دربارهٔ تاریخِ ایران و جوامعِ ایرانیِ (آریاییِ) درون فلات ایران‌زمین در دوران ماقبل ماد و حتّا دوران ماد هنوز اندک است. به‌علتِ ویژگیِ خاصِ طبیعتِ جغرافیاییِ فلاتِ ایران، مراکز تمدنیِ متعددی که توسط جماعات ایرانی در شرق و شمال و مرکز ایران‌زمین شکل گرفتند از هم دور بودند و امکان ارتباط میان آنها اندک بود، و نمی‌توانستند که تأثیر چندانی بر مناطق تمدنیِ دورتر از خودشان داشته باشند. اینها آثار مکتوبی از خود برجا ننهاده‌اند، و چون‌که از میان‌رودان و آرمنیّه (اورارتو)[1] نیز دور بوده‌اند و شاهانِ آن‌روزگاران به‌این سرزمینها لشکرکشی نکرده‌اند، در اسناد بازمانده در میان‌رودان و آرمنیّه (اورارتو) ذکری از آنها به‌میان نه‌آمده است.

البته شکی نیست که چندین مراکز تمدنیِ مهم در چندین نقطهٔ درونِ فلات ایران وجود داشته که برخی از آنها در سرزمینهای شمالیِ ایران کاوشِ بدایی و ناکافی نیز شده و آگاهیهای اندکی دربارهٔ آنها به‌دست آمده است، ولی هم اینها هم نیازمند ادامهٔ کاوشها برای به‌دست آوردنِ آگاهیهای بیشتر است. داستانهای تاریخی ما که بالاتر به‌آنها اشاره شد یادهائی از این مراکز تمدنی است که در وجدان جمعیِ ایرانیان باقی مانده بوده و به‌گونه‌ئی بازگو شده است که پیش از این خواندیم. بعنوان مثال در منطقهٔ **هَنتومند** که بعدها **درنگیانَه** و سپس سگستان (سیستان) نام گرفت، در جائی که اکنون آثار شهری بزرگ از زیر زمین بیرون آمده است و باستان‌شناسان نامِ «شهرِ سوخته» به‌آن داده‌اند، خبر از شهرنشینی و تمدن نسبتًا پیش‌رفته در حوضهٔ رود هیرمند می‌دهد که به‌هزارهٔ سوم پ‌م برمی‌گردد. ولی تا زمانی که کاوشها صورت درست و علمی به‌خود نگرفته باشد چندان

---

۱. اورارتو (اورو-اَرتو) نامی است که آشوریانِ میان‌رودان به کشور آرمنیّه داده بوده‌اند. آرمنیّه را ما ارمنستان گوئیم.

چیزی نمی‌دانیم دربارهٔ این مرکز تمدنی و دیگر مراکزی که در حوضه‌های مَرغَوَرود (مرورود) و هَرَیوَرود (هری‌رود) و هَنتومَنت (هیرمند) و سیردریا و آمودریا و اترک‌رود و تجن‌رود و زَندرود و نواحی کرمان و سیرجان و دیگر مناطق پیرامون رودهای داخلی ایران (که در زمانهای دوری بسیار پرآب‌تر از اکنون بوده‌اند) شکل گرفتند؛ و آگاهی‌مان از تاریخ ایران‌زمین در پیش از دورانِ تشکیلِ پادشاهیِ ماد، علاوه بر اندک‌یافته‌هائی که در کاوشهای باستان‌شناسی به‌دست آمده است، به‌اساطیر و داستانهای تاریخی محدود می‌شود.

علاوه بر این تمدنِ نسبتًا پیش‌رفتهٔ شرقیِ فلاتِ ایران، سندی بازمانده از دورانِ سومری خبر از وجود یک کشورِ نسبتًا پیش‌رفته در «ناحیهٔ شرق» (جائی در شرقِ کشورِ سومر) می‌دهد که با نامِ «اَرَتّه» از آن یاد شده است که مردمش ثروتمند بوده‌اند. شاید این کشورِ اَرَتّه در سرزمینِ پهناورِ کرمان بوده است.

تا زمانی که دولتی ایران‌گرا در کشورمان بر سرِ کار آید که به‌بازشناسیِ گذشته‌های ایران و ایرانی علاقه نشان دهد و باستان‌شناسان و تاریخ‌نگاران را تشویق کند که با کاوشهای دل‌سوزانه و بازخوانیِ داستانهای تاریخی و اساطیرمان دست به‌بازشناسی و تفسیر تاریخ ایران در سده‌های پیش از تشکیل پادشاهیِ ماد بزنند، مطالعهٔ تاریخ واقعیِ تمدنِ ایرانیان برای ما از زمانی شروع می‌شود که قبایلِ ایرانیِ ماد در غربِ ایران‌زمین تشکیل پادشاهی دادند وبا دولت آشور در ارتباط قرار گرفتند.

آگاهی ما از تاریخ ماد نیز، چنان‌که پائین‌تر خواهیم دید، در حال حاضر به‌همان اسناد و مدارکی محدود می‌شود که شاهان آشوری در بازنویسی جنگهاشان با مادها از خودشان برجا نهاده‌اند، بعلاوه گزارش مختصر و مبهمی که هرودوت در تاریخ خویش آورده است.

گوتی‌ها و لولوبی‌ها

در اسناد بازمانده از دوران آکّادی و آشوری از قبایلی نام برده شده است که در ناحیهٔ آذربایجان و کردستان و کوههای زاگروس تا لرستان کنونی می‌زیسته‌اند. یکی از اینها را **گوتی‌ها** نامیده‌اند. از اسناد میان‌رودان برمی‌آید که گوتی‌ها در سده‌های آخر هزارهٔ سوم پیش از مسیح در نواحیِ شرقی کردستان کنونی می‌زیسته و تشکیلات سیاسی و نظامی نسبتًا نیرومند داشته‌اند. نام گوتی را آکّادیان و آشوریان به‌اینها داده‌اند و معنایش مشخص

نیست. این‌که نام اصلی اینها چه بوده نیز اطلاعی برای ما نمانده است. نام آنها در گزارشهای کشورگشایان میان‌رودان تا سدهٔ ششم پ‌م و تا زمانی که پادشاهی ماد تشکیل شد به‌طور ناپیوسته در میان است. گاه نیز دراسناد آشوری به‌سرزمینِ ماد «سرزمین گوتی‌ها» گفته شده و به‌جای قبایل ماد از قبایل گوتی نام برده شده است. یعنی نام مادها و گوتی‌ها را به‌جای هم به‌کار برده‌اند که معلوم می‌دارد گوتیها و مادها همریشه بوده‌اند.

علتِ این‌که نام اینها وارد اسناد بابلی و آشوری شده آن‌است که شاهان میان‌رودان از دیرباز درصدد دست‌اندازی بر سرزمینهای اینها بوده‌اند. اسناد اکادی نشان می‌دهد که در سده‌های آخر هزارهٔ دوم پ‌م میان شاهان گوتی و نیروهای آکّادی جنگهائی درگرفته، آنها در یکی از جنگها در حوالی ۲۲۱۵ پ‌م **نارام‌سین** آکّادی (نوادهٔ سارگونِ اول) که به‌منطقه‌شان لشکرکشی کرده بوده را شکست داده و کشته‌اند و به‌دنبال آن بخش جنوبی میان‌رودان را گرفته «نیپور» (پایتختِ مقدس سومِر) را به‌تصرف درآورده‌اند، و شاهشان کتیبه‌ئی به زبان اکادی به‌مناسبت این پیروزی در نیپور از خودش برجا نهاده است.

این شکستِ اکّادی و پیروزیِ گوتی به‌مهاجرت جماعاتی از گوتی‌ها به‌درون میان‌رودان انجامید. آنها از آن‌پس به‌عنوان قومِ فاتح برای حدود صد سال یا بیشتر در سومر حکم راندند، و نسلهای بعدی‌شان اندک‌اندک در مردم منطقه حل شدند.

در کتیبه‌ئی که یک شاه سومری در سدهٔ بعدی بر جا نهاده است خبر از آن داده شده که گوتی‌ها مردم سومر را برضد یکدیگر شوراندند و احکام شرعی را خوار داشتند و برای فرمانهای خدایان حرمتی باقی نگذاشتند.

معنای دیگر این نوشته آن است که آنها نظامی را برقرار کردند که نظام بهره‌کشی پیشین را که بر احکام دینیِ سومریان استوار بود از میان بردند و بردگان را برضد اربابان شوراندند. این اصلاحات به نابه‌سامانیِ اوضاع در سومر انجامید، و اثر این نابه‌سامانی در کتیبهٔ دیگری آمده است که می‌گوید «معلوم نیست که چه کسی شاه و چه کسی فرمان‌بر است». یعنی گوتی‌ها با آمدنشان نظام ارباب و بردگی را بر هم زده‌اند و به‌بردگان آزادی داده‌اند و تفاوتِ طبقاتیِ مبتنی بر احکامِ شرعی که پیش از آنها بر جامعه حکم‌فرما بوده را از میان برداشته‌اند.

تحولی که پس از دوران حاکمیت گوتی‌ها در سومر ایجاد شد را نیز باید ناشی از تأثیر فرهنگ عدالت‌گرایانهٔ اینها بر سومریان دانست.

چنان‌که می‌دانیم، «عِشتار» یکی از خدایان مردم جنوبِ میان‌رودان بوده است. این

نام ریشهٔ سامی ندارد، و می‌تواند تلفظ واژهٔ «اِستارَ» و «اِستَرَ» باشد که یک لفظ خالصًا آریایی است و وقتی همچون اسم خاص به‌کار می‌رفته به‌اناهیتَه (ناهید) گفته می‌شده است. شاید بی‌جا نباشد اگر گمان کنیم که پرستش اَناهیتَه در هزارهٔ سوم پ‌م توسط گوتی‌ها به‌میان‌رودان راه یافته، و قبایل جنوبِ میان‌رودان همان نام آریایی بر این ایزدبانو اطلاق کرده او را به‌لفظِ خودشان عِشتار نامیدند. زیرا اکنون که رازهای زبانهای کهنِ اقوام سامی کشف شده ما تقریبًا مطمئن‌ایم که واژهٔ عِشتار در زبانهای سامی ریشه ندارد و اصل آن می‌بایست که واژهٔ آریاییِ اِستار بوده باشد.

نخستین قومی که بعدها در اتحادیهٔ ماد از آنها نام برده شده است همین قوم گوتی بودند که در اسناد آشوری در عبارتی خشم‌گینانه از آنها با نام «گوتی‌های بی‌خرد» نام برده شده است. در اسناد بابِلی نیز به‌طعنه اشاره شده که گوتی‌ها به زیر پای شاهان ماد افتادند (یعنی به‌اطاعتِ شاه ماد درآمدند).

وقتی نشانه‌های بازمانده از این قبایل را بررسی می‌کنیم متوجه می‌شویم که گوتی‌ها مردمی آریایی بوده‌اند که از زمانهای بسیار دوری در غرب فلات ایران جاگیر بوده‌اند و بعدها وارد اتحادیهٔ ماد شده‌اند که هم‌نژاد و هم‌زبانشان بوده‌اند. از این‌رو گوتی‌ها را باید نخستین قبایلِ شناخته‌شدهٔ ایرانی در غرب فلات ایران دانست که در هزارهٔ سوم پ‌م در این منطقه دارای تمدنی بوده‌اند؛ و خدایشان نیز اَناهیتَه (ناهید) بوده که یکی از خدایان بسیار دیرینهٔ ایرانیان است. انتشار پرستش عِشتار (اِستار) در میان‌رودان نشانه‌ئی از نفوذ فرهنگ این قبایلِ آریایی در میان اقوام میان‌رودان است.

سرزمینِ اصلی گوتی‌ها -به‌احتمالِ بسیار- در شرقِ کردستانِ کنونی بوده است. سرزمین وسیعی در غرب فلات ایران که امروز کردستان بزرگ نامیده می‌شود در سدهٔ پنجم پ‌م -بنابر نوشتهٔ گزینوفون- سرزمینِ قومِ **کُردوخ** بوده است.[1] کردها خالصًا آریایی‌اند. اگر کاوشهای باستان‌شناسی در این منطقه انجام شود شاید بتوان به‌پیوند تاریخیِ میان مردمی که شاهان میان‌رودان به‌آنها نامِ گوتی داده‌اند و کردها دست یافت، و چه بسا که بتوان نام اصلی این قبایل را در میان یافته‌های باستان‌شناسی به‌دست آورد؛ مردمی که نیاگان بخشی از کردهای امروزی بوده‌اند.

یکی دیگر از جماعات ساکن در غرب فلات ایران قبایل **لولوبی** بوده که در همسایگی گوتی‌ها در منطقهٔ کرمانشاه کنونی به‌سوی جنوب تا مرزهای خوزیه (عیلام)

---

۱. در بخش بعدی در گفتار «شورش کوروش کهتر» به‌این موضوع اشاره خواهیم داشت.

می‌زیستند و دارای تمدن نه چندان پیش‌رفته و نوعی سلطنت بوده‌اند. **لولوبوم** نامی بوده که اَکّادیان به‌این مردم داده بوده‌اند، و شاید معنایش در زبان اکادی «کوه‌نشینان» بوده است. ما از نام اصلی این مردم آگاهی‌ئی نداریم. نشانه‌های بازمانده بر دلِ کوهها خبر از وابستگی این مردم در پایانِ هزارهٔ سوم پ‌م به‌کشورِ اکاد می‌دهد؛ یعنی سرزمینشان بخشی از کشور اکّاد را تشکیل می‌داده است. به‌عبارت دیگر، اَکّادیان سرزمینِ اینها را اشغال کرده و شاه آنها را دست‌نشاندهٔ خویش کرده بوده‌اند. کتیبه‌ئی از نارام‌سین اَکّادی که پیش از کشته شدنش به‌دست گوتی‌ها نوشته خبر از تسخیر سرزمینهای «لولوبی‌های کوه‌نشین» و باج‌گزار کردنِ مردمش داده است.[1]

یکی از شاهان لولوبی که **اَنّو بانی‌نی** نام داشته حوالی ۲۲۰۰ پ‌م سلطنت می‌کرده است. این شاه که بر روی صخره‌های نزدیک سرپل ذهاب نقش برجسته‌ئی از خود برجای نهاده است رخت اَکّادی در بر دارد و نشان داده که پرستندهٔ عِشتار است که همان اَناهیتَه باشد. در این نقش تصاویر ۹ امیر شکست‌خورده و اسیر نشان داده شده که شش‌تاشان در یک صف در زیر پایش در حرکت‌اند؛ دوتای دیگر را عِشتار در حالی که مهار در دماغهاشان نهاده است به‌سوی اَنّو بانی‌نی می‌کَشد؛ و یکی دیگر در زیر پای اَنّو بانی‌نی افتاده و او پا بر سینه‌اش نهاده است. یکی از اسیران صفِ شش‌نفره که در پیشاپیش دیگران در حرکت است کلاهی برسر دارد که کاملاً شبیه همان کلاهی است که در آینده شاهانِ ایران برسر نهادند؛ آرایش موی او در پشت گردنش نیز به‌همان شکل است. باستان‌شناسان دربارهٔ این نقش برجسته توضیحی ندارند؛ ولی همسانیِ کلاه امیر اسیرشده با کلاهِ شاهان بعدیِ ایران باید نشان‌گر پیوند میان این امیر اسیر با مردمی بوده باشد که در آینده شاهنشاهی ایران را بنیاد نهادند. کلاههای اسیرانِ دیگر عموماً به‌شکل کلاههای حاکمانِ محلی در میان‌رودانِ قدیم است، ولی ظاهر چهره‌شان به‌شکل ایرانیانِ باستان است نه مردم میان‌رودان.

این تصویر نشان می‌دهد که در حوالی ۲۲۰۰ پیش از مسیحْ ایرانیانی که بعدها بخشی از اتحادیهٔ قبایل ماد را تشکیل دادند در نواحی غربی فلات ایران دارای نوعی پادشاهی در مقیاس کوچک بوده‌اند. به‌عبارتِ دیگر، در نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم پ‌م نخستین نشانه‌های تشکیل سلطنتِ ایرانی در غرب فلات ایران را در اینجا توان دید. ولی همسایگی این منطقه با دولتهای نیرومند میان‌رودان امکان ادامهٔ این سلطنت را نداده، و

۱. تاریخ ماد، ۱۰۱.

انّو بانی‌نی که دست‌نشاندهٔ اَکّادیان بوده مناطق پیرامون را به‌قلمرو خویش افزوده و به‌یادگار پیروزیهائی که در لشکرکشیها نصیبش شده نقشِ یادشده را بر دلِ کوه از خود برجا نهاده است. نامِ این کوه را نیز «کوهِ پادیر» نوشته، و این نوشته به‌مثابهٔ سند مالکیتِ او بر این منطقه است. به‌نظر می‌رسد که او از جای دورتری به‌اینجا لشکرکشی کرده و اینجا را گرفته و نقش پیروزیش را برجا گذاشته است. و به‌نظر می‌رسد که انو بانی‌نی پس از آن‌که نارامسین به‌دست گوتی‌ها کشته شد و میان‌رودان را آشوب فراگرفت در این منطقه سلطهٔ خویش را گسترش داده باشد.

در اسناد خوزی (عیلامی) از مردمی که در این منطقه می‌زیستند با نام «پالاهوتوپ» یاد شده است. اینها مرزهای خوزیه (عیلام) را مورد تعرض قرار می‌داده‌اند. اشیائی در لرستان از زیر زمین بیرون آمده که معلوم می‌شود که جزو غنایمی بوده که این پالاهوتوپها از خوزی‌ها غنیمت کرده بوده‌اند. روی یک تبر نام شیلهَک ان‌شوشیناک (شاه قدرتمند خوزیه در اواخر هزارهٔ دوم پ‌م) حک شده است و معلوم می‌شود که از جنگ‌ابزارهای این شاه بوده، و احتمالاً او در یکی از حمله‌هایش به‌منطقهٔ اینها شکست یافته و این تبر ازجمله غنایمی بوده که اینها پس از شکستِ او به‌غنیمت گرفته و به‌عنوان یادگارِ افتخارآمیزِ پیروزی بر شاهِ تجازگرِ خوزیه نگاه داشته‌اند. نگهداریِ وسائلِ مربوط به‌شاهانِ دیگر در قدیم یک رسم معمولی و یادآور افتخار بوده است.

هم لولوبی و هم پالاهوتوپ نامهائی است که بیگانگان به‌این مردم داده بوده‌اند. ما نمی‌دانیم که نام حقیقی آنها چه بوده است. ولی به‌هرحال، آنها را می‌توان نیاگان لرهای کنونی دانست، و سلطنت انو بانی‌نی در اواخر هزارهٔ سوم پیش از مسیح را نخستین سلطنتِ یک قبیلهٔ بومی غرب فلات ایران دانست که توسط نیاگان لرهای کنونی تشکیل شده، و چندی بعد توسط کاشی‌ها که از شمالِ آنها آمده بوده‌اند ورچیده شده است. در سده‌های متأخرتر سلطنتی به‌نام **اِلی‌پی** در همین منطقه تشکیل شده که احتمالاً مرکزش کرمان‌شاهانِ کنونی بوده است. کشور الی‌پی از ناحیهٔ جنوب با مرزهای خوزیه همسایه بوده است. الی‌پی نیز نامی است که خوزی‌ها به‌این مردم داده بوده‌اند و شکل درست نامشان معلوم نیست.

تا زمانی که کاوشهای باستان‌شناسی توسط دل‌سوزان برای تاریخ و فرهنگِ ایران در این منطقه انجام نگرفته باشد آگاهیهای ما دربارهٔ گوتی‌ها، لولوبی‌ها، پالاهوتوپها، و الی‌پی‌ها که نیاگان اولیهٔ ایرانیانِ منطقهٔ غرب کشورمان بوده‌اند همین اندازه است که در

اسناد اکادی و آشوری و خوزی اشاره شده است. این در حالی است که ساخته‌های تمدنیِ اندکی که به‌تلاش و همت باستان‌شناسانِ غربی در لرستان از زیر زمین بیرون آمده است خبر از تمدنی می‌دهد که در این سرزمینها پیشینهٔ بسیار دیرینه دارد که آغازه‌هایش به‌اوایلِ هزارهٔ چهارم پیش از مسیح می‌رسد.

کاشی‌ها

جماعاتِ دیگر آریایی که در هزارهٔ سوم پیش از مسیح در مناطقی از غرب فلات ایران می‌زیسته‌اند قبایل کاشی است که در اسناد بازمانده در میان‌رودان با نام «کاشو» از آنها یاد شده است. کاشی‌ها که درمنابع یونانی «کاسیت» نامیده شده‌اند قبایلی بودند که احتمالاً از حدود قزوین تا کاشان جاگیر بودند. به‌نظر می‌رسد که قزوین و کاشان نام خود را از همین مردم گرفته باشند. مسعودی نوشته که قزوین را درقدیم «کشوین» می‌گفتند.[1]

اگر بپنداریم که کهن‌ترین و عمده‌ترین مرکزِ تمدنیِ این قوم در جائی بوده که اکنون سِیَلک است شاید بی‌جا نرفته باشیم. می‌دانیم که آثار تمدنیِ بااهمیتی از سِیَلک به‌دست آمده است که خبر از یک تمدنِ منطقه‌یی بسیار دیرینه می‌دهد. اگر پیوندِ کاشی‌ها و این مرکزِ تمدنیِ اثبات شود باید که کاشی‌ها را شاخه‌ئی از قومِ بزرگِ آرییاییِ «آریازَنتا» شمرد که در مرکزِ فلاتِ ایران جاگیر بودند و پائین‌تر درباره‌شان سخنی خواهیم داشت.

خدای بزرگ کاشی‌ها **سوریاش** نام داشته که خدای فروغ آسمانی و کهنترین خدای اقوام آریایی است. همین نام بود که آریان مهاجر به‌هند **اسورَ** و ایرانیان **اَهورَ** تلفظ کردند. در ریگ‌وِدای آریانِ مهاجر به‌هند از مردمی به‌نام «کاشی‌یایَ» سخن رفته است که معلوم نیست آیا می‌تواند ربطی به‌این کاشی‌ها داشته باشد یا نه! ولی نامی مشابه این نام است. این اشاره متعلق به‌دوران پیش از مهاجرت آریان به‌هند است. تلفظ خوزیِ کاشی‌ها «کاسی‌پی» بوده (کاشی+ علامتِ جمعِ «پ ِ»). مورخان یونانی نام کاشی را «کاسپی» نیز نوشته‌اند و دریای مازندران را دریای کاسپی نامیده‌اند. اگر امتداد قبایل کاشی به‌سوی شمال قزوین تا دریای مازندران کشیده می‌شده است، باید ریشه‌های ایرانیانی که بعدها نامهای «دیلم» و «گیل» گرفتند را نیز در همین کاشیها جستجو کرد.

کاشی‌هائی که در سرزمینهای نزدیک به‌مرزهای شرقی میان‌رودان می‌زیستند از اوایل هزارهٔ دوم پ‌م همواره مورد تعرضِ لشکرکشیهای شاهان میان‌رودان بودند. یکی از

---

۱. مروج الذهب، ۴/ ۲۸۰.

شاهان کاشی که نامش در اسناد بابلی **گانداش** آمده است در سال ۱۷۴۱ پم پس از شکست سختی که بر نیروهای بابلی وارد آورد به‌سومر لشکر کشید و شهرِ دینیِ **نیپور** را متصرف شد.

ولی از ماندگار شدنِ کاشی‌ها در سومر خبری به‌دست داده نشده است.

در سال ۱۵۹۵ پم بابِل مورد حملهٔ سپاهیان امپراتوریِ **خیتا** واقع شد،[1] و سلطنت سلالهٔ حمورابی وَرافتاد. دو دهه پس از آن یک پادشاه کاشی موسوم به «کاک‌رِمی» و ملقب به‌**آگوم دوّم** به‌قصدِ بیرون راندن خیتاییها به‌میان‌رودان لشکر کشید، بابِل را تسخیر کرد، و دولت بزرگ کاشی را در بابِل تشکیل داده خود را پادشاه سراسر میان‌رودان و شاه سرزمین «گوتیهای بی‌خرد» و سرزمینهای «آلمان» و «پادان» خواند. او سنگ‌نبشته‌ئی به‌مناسبت این پیروزی از خودش برجای نهاده است. این سنگ‌نبشته خبر از تشکیل سلطنت گسترده‌دامنی شامل عراق کنونی به‌اضافهٔ مناطق شرقی کردستان و همدان و لرستان و احتمالاً تا نزدیکیهای دریاچهٔ اورمیه می‌دهد که چه بسا تا قم و کاشان و قزوین و حتّا دورتر به‌طرف شمال‌شرق امتداد داشته. شاید دریای کاشی‌ویان (قزوین) در همین زمان به‌نام آنها موسوم شده است.

سلطنتی که آگوم دومِ کاشی در بابِل تشکیل داد حدود چهار سده در میان‌رودان

---

۱. در حوالی سدهٔ ۱۹ پم، در ناحیهٔ غربی کوههای توروس سلطنت «خیتا» توسط آریانِ مهاجر تشکیل شد. پایتخت این سلطنت در جائی بود که اکنون «بغازکوی» در ترکیه است. دامنهٔ قلمرو خیتا تا سدهٔ ۱۶ پم تا جاهائی که اکنون قونیه و حلب است گسترده بود و در شمالِ شام با قلمرو فرعونان همسایه بود. در سدهٔ ۱۴ پم قلمرو خیتا در غرب به‌دریای ایژه و در شام به‌لبنان امروزی رسید، و در شمال‌شرق نیز بخشی از سرزمین آرمنیه را شامل شد. یکی از متون بازمانده از مصر باستان نامه‌ئی را نشان می‌دهد که بیوهٔ جوانِ فرعون «تُحوت عَنخ آمون» و دختر «اَخِن آتون» به شاهِ خیتا نگاشته و از او تقاضا کرده که یکی از پسرانش را برای خواستگاریِ او به‌مصر فرستد. در اسناد مصری دیده می‌شود که روابط فرعونان مصر با شاهان خیتا تا پایان سدهٔ سیزدهم بسیار حسنه بوده است؛ و همین اسناد نشان می‌دهد که اندکی پس از ۱۲۰۰ پم کشور خیتا با یورش اقوامی مواجه بوده که «از دریا» وارد سرزمین خیتا شده بوده‌اند. این مهاجمان احتمالاً همان آریانی بودند که بعدها نام «اَیونان» گرفتند. پس از این یورش، امپراتوری خیتا در هم کوبیده شد؛ ولی خیتایی‌ها تا سده‌ها بعد چندین امارت کوچک را به‌شکلِ «دولتِ شهر» برای خودشان در شرق ترکیهٔ کنونی حفظ کردند، تا سرانجام سرزمینهاشان به‌اشغال آشوریان درآمد. خدایان خیتایی‌ها همان خدایانِ کهنِ آریایی بودند که در جای خود شناختیم. تاریخ‌نگاران یونانی نام خیتا را هیتیت نوشته‌اند.

پابرجا بود. در این دوران اقوام سومِری و آکّادی و کلدانی با حفظ حکومتهای محلی‌شان زیر تسلط این پادشاهی‌ها بودند که بابِل را مرکز فرمان‌روایی قرار داده بودند.

دوران چهارسده‌یِیِ سلطنت کاشی‌ها در میان‌رودان دوران شکوفاییِ حکمت در بابِل بود، و بسیاری از متون برجامانده از حکمت بابِلی متعلق به‌دوران کاشی‌ها است.

کاشی‌ها برای خدایانشان معبد و پیکره نساختند، و از دوران نسبتًا دراز حاکمیتشان بر میان‌رودان هیچ نشانهٔ معبد و پیکرهٔ خدا که متعلق به‌آنها باشد یافت نشده است. آنها از نظر دینیْ مداراگر بودند و ادیان و عقائد و خدایان موجود در پیرامونشان را به‌رسمیت شناختند. آنها وقتی بر میان‌رودان دست یافتند نه برای خدایان خودشان پیکره و معبد ساختند، و نه با خدایان و ادیان مردم میان‌رودان کاری داشتند.

این خصیصهٔ مداراگری با ادیانِ دیگر خاصهٔ قوم ایرانی است و در میان هیچ قوم دیگری دیده نشده است؛ بعلاوه، همهٔ گزارشهای تاریخی نشان می‌دهد که تنها قومی در جهان که برای خدا پیکره و معبد نداشت قوم ایرانی بود.

دیاکونوف نوشته که برخی از موضوعهای اساطیری در ساخته‌های هنریِ بازمانده از کاشی‌ها که در لرستان کشف شده است را می‌توان با داستانهای نواحی شرقی فلات ایران مربوط دانست که در اوستا آمده است.[1] در میان این آثارِ به‌دست آمده نقشِ چَلیپا (صلیب) بر روی ظروف سفالین و برخی ساخته های مفرغی است که چنان‌که می‌دانیم از رموز مقدسِ آریانِ باستان و نشانهٔ فروغ مهر بوده که هم به‌شکل صلیب شکسته و هم صلیب معمولی نشان داده می‌شده است.[2]

آن‌چه سبب شده که پژوهش‌گرانِ تاریخ ایران دربارهٔ منشأ نژادی اقوام کاشی نتوانند به‌اتفاق نظر برسند نامهای شاهان کاشیِ میان‌رودان است که به‌گفتهٔ آنها ریشه در زبانهای ایرانی ندارد. ولی این موضوع نمی‌تواند که دلیل ایرانی نبودنشان باشد؛ زیرا نامهاشان در زبانهای سامی نیز ریشه ندارد. وآنگهی شاید نام یا لقبِ «گانداش» که بالاتر شناختیم آریایی بوده باشد؛ زیرا «گُوَند» یک واژهٔ خالصًا آریایی به‌معنیِ «بزرگ» و «تنه‌مَند»

۱. تاریخ ماد، ۱۲۹.

۲. صلیب شکسته نزد هندیان تا کنون یک رمز مقدس است. همین صلیب را هیتلر به‌عنوان رمز مقدس نژاد آریایی بر پرچم آلمان نقش کرد. در سده‌های سوم و چهارم مسیحی میترَیَسنان (مهرپرستان) چون مسیحی شدند صلیبِ کامل را به‌عنوان صلیبی که عیسا برسرِ آن شده است برای همیشه رمز مقدس خویش کردند. همهٔ اینها رمزهای خالصًا آریایی است.

است. اضافه شدن حرف شین برای تعظیم نیز، چنان‌که در نامهای ایرانی زمان هخامنشی می‌بینیم یک رسم معمولی بوده است. چه بسا که گانداش شکل دیگری از گُوَندوش بوده باشد که صفت بوده و به‌نامی اضافه شده بوده است.

پژوهش‌گرانی که در اصالت ایرانیِ نامهای کاشی‌ها تردید نشان می‌دهند بهتر بود به‌یاد می‌آوردند که برای بسیاری از نامها که در ایرانی بودنشان جای هیچ جدالی وجود ندارد نیز نمی‌توان ریشه‌ئی در مجموعهٔ بازمانده از مفرداتِ زبانهای ایرانی یافت؛ نامهائی همچون «ماد» و «هخامنش» از این جمله‌اند و هردو هم خالصًا ایرانی‌اند. شاید اگر داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته‌اش چند جا تصریح نکرده بود که آریایی از ذات آریایی است، امروز برخی از پژوهش‌گران درصدد برمی‌آمدند تا با استناد به‌نامهائی همچون هخامنش بگویند که خاندان هخامنشی ایرانی نبوده‌اند، زیرا نامهای کسانی از پدرانشان که تا پیش از کوروش و داریوش سلطنت می‌کردند ریشه در مجموعهٔ مفرداتِ بازمانده از زبانهای ایرانی ندارد.

چند پیکرهٔ سر که از شاهان کاشی به‌دست آمده است چهره و شکل و شمایل آنها را شبیه ایرانیانِ غرب فلات ایران (کردهای شرقی و لرها) نشان می‌دهد و از شکل و شمایل خوزی‌ها و مردم میان‌رودان متمایز است.

در آریایی بودن کاشیها کمتر می‌توان تردید نمود؛ و ناگزیر باید آنها را از بومیان آریایی فلات ایران شمرد.

اسنادی که در اکتشافات مصر به‌دست آمده و متعلق به‌نیمهٔ دوم سدهٔ ۱۴ پ‌م است حکایت از روابط نزدیک و دوستانه میان یکی ازشاهان کاشی بابِل که شاید «کادشمان خاربی» بوده با فرعون آمون‌حوتِپ سوم ـ پدر آخِن‌آتونِ معروف ـ دارد، و این امر نشان می‌دهد که قلمرو کاشی‌ها تا مناطق ماورای فرات گسترده بوده و با متصرفات فرعونان در شام همسایه بوده است. این آمون‌حوتِپ از مادری آسیایی احتمالاً از خاندان همین کاشی‌ها بوده است. او پس از پدرش در نبرد قدرت بر برادرانش پیروز شده در مصر به‌سلطنت نشست، ولی چون مادرش از خدازادگانِ فرعونی نبود مشروعیتش زیر سؤال قرار داشت.[1]

۱. طبق تئوری سیاسی‌دینی مصر باستان کسی می‌توانست فرعون شود که از سوی پدر و مادرش خون «آمون» (خدای بزرگ) در رگهایش باشد؛ یعنی مادرش نیز از خاندان فرعونی باشد و آمون از آسمان فرود آمده روح خویش را در رحِمِ او دمیده باشد و فرعون از این روح در رحم

آن‌بخش از کاشی‌ها که به‌میان‌رودان مهاجرت کرده تشکیل سلطنت دادند از اقوامشان در غرب فلات ایران بریده شدند و به‌مرور زمان در اقوام میان‌رودان حل شدند و تمدنشان دنبالهٔ تمدن کهن بابِلی را تشکیل داد؛ لذا حساب اینها از حساب ایرانیانِ غرب کشورمان جدا است. از این‌که آنها تلاش کرده باشند که غرب فلات ایران را ضمیمهٔ قلمروِ خودشان کنند خبر و سندی برجا نمانده است؛ ولی میان آنها و شاهان خوزیه برسر جنوب میان‌رودان رقابتها و جنگهائی در می‌گرفته است.

سرانجام در اواخر سدهٔ ۱۲پ‌م میان‌رودان مورد حملهٔ شاه خوزیه قرار گرفت، سومر و بابل به‌تصرف خوزی‌ها درآمدند و به‌دوران سلطهٔ کاشی‌ها بر میان‌رودان پایان داده شد.

از این‌که نفوذ کاشی‌هائی که در درون ایران مانده بودند تا چه حد در درون فلات ایران گسترده بوده و چه تأثیری در جریان تمدن درون فلات ایران داشته‌اند آگاهی‌ئی در دست نیست؛ ولی از کاشی‌ها تا سده‌های هشتم و هفتم پ‌م در غرب ایران در اسناد آشوری سخن به‌میان آمده، و از آبادیهائی در غرب ایران به‌عنوان سرزمین کاشی‌ها نام برده شده است.

کاشی‌ها اگرچه بیش از هزار سال پیش از عهد ماد در غرب فلاتِ ایران دارای نوعی سلطنت و قدرت سیاسی بودند، ولی چون‌که خط و نگارش نداشتند و رخدادها را یادداشت نمی‌کردند، جز ساخته‌های تمدنی‌ئی که از آنها از زیر زمین به‌دست آمده است وسیلهٔ دیگری برای شناختن تمدن و فرهنگشان وجود ندارد. اگر روزی روزگاری دولتی ایران‌نگر و دل‌سوز در کشورمان بر سر کار آید و کاوشهای دل‌سوزانهٔ باستان‌شناسی انجام

مادرش پدید آمده باشد. این آمون‌حوتِپ برای این‌که موضوع خدازاده بودنش را حل کند داستانی پرداخت که گویا مادرش در زمان دوشیزگی به‌عضویت سلالهٔ فرعونان درآمده بوده و رسمًا همطراز دیگر دختران خاندان فرعونان بوده است. او برای اثبات این داستان از زبان مادرش نوشت که آمون با او آمیزش کرده و وی ثمرهٔ این آمیزش بوده است. این‌را بر دیوارهٔ معبد بزرگ اُقصر نقش کرده است. نظریهٔ ضرورت خدازادگیِ شاه در مصر و شام تا اوائل سدهٔ نخست مسیحی باقی ماند. ایشوع مَشیَح که از یک خانوادهٔ اسرائیلی بود و در مصر پرورش یافته بود (شاید پدرش یوسف ابن یعقوب کارمند دیوانِ سلاطین یونانیِ خاندانِ بطلمی در اسکندریه بود) چون به‌اسرائیل برگشت و درصدد احیای سلطنت اسرائیل برآمده خویشتن را پسرِ خدا نامید و تصریح کرده که مادرش باکره بوده و خدا روح خویش را در فرجِ او دمیده و او از این روح در رحمِ مادرش پیدا شده و به‌دنیا آمده است تا سلطنت اسرائیل را احیاء کند، و درجای خود درباره‌اش سخن خواهیم داشت.

شود شاید با به‌دست آوردن آثار بیشتری از کاشی‌ها بهتر بتوان به‌شناختِ آنها رسید، و این نخستین بنیان‌گذاران تمدن ایرانی در غربِ فلاتِ ایران و این دیرینه‌ترین پرستندگانِ اَهورَ (سوریاش) را به‌درستی بازشناسی کرد.

در هزارهٔ نخست پیش از مسیح که امپراتوری خشن آشور تشکیل شد، این قبایل ایرانی (که آشوریان در سده‌های نهم و هشتم پ‌م همه‌شان را «گوتی‌ها» نامیده‌اند) با قدرت تمام در برابر گسترش‌طلبی‌های آشوریان ایستادند، مانع اشغال سرزمینهای غربی فلات ایران توسط آنها شدند، و به‌این وسیله هویت ایرانی را در برابر دست‌بردهای دین‌گسترانهٔ آنها حفظ کردند، و سر انجام در سدهٔ هفتم پ‌م وارد اتحادیهٔ «ماد» شدند و نخستین شاهنشاهی ایران را در تاریخ تشکیل دادند.

تمدن خوزیّه (عیلام) در خوزستان

خوزی‌ها یک قومِ غیرِآریایی و غیرِسامیِ بسیار کهن بودند که در سرزمینی که اکنون نیز خوزستان نامیده می‌شود جاگیر بودند و سرزمینشان به‌نام خودشان منسوب بود و تا امروز همین نام را حفظ کرده است. در سنگ‌نبشتهٔ داریوش بزرگ از کشور آنها با نام «خَوْجیَه» (مثلِ خَبَجیَه) و از خودشان با نام «خَوْجی» یاد شده است. ایرانیان پیش از زمان ماد و هخامنشی این کشور را «بوری» می‌نامیدند. نام کشور بوری در اوستا نیز آمده است.

قوم خوزی که مردمی نسبتًا تیره‌پوست و نسبتًا کوتاه‌اندام بودند (بقایاشان را هنوز در منطقهٔ بوشهر و در جاهائی از خوزستان می‌توان دید) تا سده‌های سوم و چهارم هجری با همین نام در خوزستان می‌زیستند، و در نوشته‌های مورخان عربی‌نگارِ سده‌های نخستینِ اسلامی از آنها به‌عنوان یک قوم با زبان خاص یاد شده است.

از قومِ خوزی در اسناد بابِلی و توراتِ اسرائیلیان با نام «عیلَم» و «عیلام» یاد شده است که به‌معنای «بالایی‌ها» است (یعنی مردمی که در زمینهای بالا می‌زیَند). گرچه نام این قوم نزد ایرانیانِ زمان هخامنشی خَوجی بوده ولی تاریخ‌نگارانِ ما عمومًا همان نامِ عیلام را برای آنها می‌نویسند. اما من خوش ندارم که نام اصلی و شناخته‌شدهٔ آنها را به‌کنار نهم و یک نامِ ساختگی را برایشان بیاورم که تاریخ‌نگارانِ غربی -بر مبنای تعصبشان به‌نامهای توراتی- برایشان به‌کار می‌برند. آنها قومِ خوزی بودند و کشورشان نیز خوزِیّه بود و امروز نیز همان نام را دارد. پس چه دلیلی دارد که ما آنها را با نام خودشان ننامیم و نامی بی‌معنا و مفهوم را به‌آنان بدهیم و آنها را «عیلامی» بنامیم که معنائی به‌جز «مردمِ

بالایی» ندارد.

باستان‌شناسان و زبان‌شناسان دربارهٔ اصل و نژاد خوزی‌ها سخنِ خردپذیری ندارند، ولی معلوم می‌شود که خوزی‌ها از بومیان همین سرزمین بوده‌اند و از دیرگاهانِ تاریخ در خوزستان می‌زیسته‌اند. آنها نه با اقوام آریایی هم‌ریشه بوده‌اند و نه ریشه در اقوام میان‌رودان داشته‌اند، بل‌که یک قوم مشخص و مجزا با شکل و شمایل و زبان خاصِ خودشان بوده‌اند. تا کنون هیچ پیوند نژادی‌ئی میان اقوام آسیایی با اینها یافت نشده است. برخی از پژوهش‌گران علاقه دارند که خوزی‌ها را با قوم دراویدی که در شبه قارهٔ هند می‌زیند (بومیانی که روزگاری تمدن شکوهمند درهٔ سند را به‌وجود آوردند) هم‌ریشه بدانند، ولی تلاششان برای اثبات این گمانه تا کنون به‌جائی نرسیده است جز آن‌که همسانیهای شکلی و جسمانی‌ئی میان این‌دو یافته‌اند. تلاشهائی که زبان‌شناسان برای یافتن ریشه‌های قومیِ خوزی‌ها به‌کار برده‌اند تا کنون به‌جائی نرسیده است.

حضور جماعاتِ آریایی در بخشهائی از خوزستانِ دوران سلطنت خوزیه را از آثار به‌دست آمده می‌توان بازشناخت. این آثار عبارت است از دخمه‌های زیرزمینی در زیر کاخها که خاکسترِ ناشی از اجساد سوزانده‌شده در آن دفن کرده‌اند. بعلاوه آثاری از آذرگاه که متعلق به‌هزارهٔ دوم پ‌م یا پیشتر از آن است. خوزی‌ها چنین رسومی نداشته‌اند، و این آثار می‌بایست که متعلق به‌جماعات آریانِ دیرینه بوده باشد که دینی شبیه دین آریانی داشته‌اند که به‌هند مهاجرت کردند. شاید در کاوشهای آینده که انجام شود آثار بیشتری از حضور بومیان آریایی در نیمهٔ شرقی خوزستانِ کنونی به‌دست آید.

با توجه به‌این یافته‌ها، نمی‌توان خوزستان را سرزمینی خاصِ قومِ خوزی دانست؛ بل‌که نشانه‌ها حکایت از آن دارند که جماعات خوزی فقط بخش غربی خوزستان را داشته‌اند و تمرکزشان از شوش به‌سوی غرب و جنوب بوده است. البته قلمروشان سرزمینهای تسخیرشدهٔ آریایی‌نشینِ همسایه را نیز شامل می‌شده است. جائی که اکنون مسجد سلیمان است در اوایلِ هزارهٔ نخستِ پ‌م منطقهٔ اسکان قبایل ایرانی بوده که در اسناد آشوری ازآنها با نام **پارسوماش** یاد شده است؛ و جائی که اکنون ایذه است نیز سرزمین آریایی بوده و بخشی از سرزمینی به‌نام **انشان** را تشکیل می‌داده است. پارسوماش و انشان از دیرگاهان در قلمرو خوزیه قرار داشته‌اند و دارای امیران نیمه‌خودمختار بوده‌اند که توسط شاهان خوزیه گماشته می‌شده‌اند. شوشتر هم ساکنانش آریایی بوده‌اند که با نام پالاهوتوپ از آنها یاد شده است (نیاگان لرهای کنونی). امیران این مناطق در سدهٔ هشتم

پ‌م آریایی و از بومیانِ منطقه بوده‌اند، ولی در سده‌های پیش از آن نامهای خوزی نیز در میان امیران این مناطق دیده می‌شود که فرستادگان و گماشتگان شاه خوزیه بوده‌اند. معلوم می‌شود که در هر زمانی که دولت خوزیه ضعیف می‌شده بومیانِ ایرانی قدرت می‌گرفته و امیرِ خودشان را می‌نشانده‌اند، و هرگاه دولت خوزیه قدرتمند می‌شده امیری را شاه خوزیه از شوش می‌فرستاده است.

از چه‌گونگی بدایات تشکیل جامعهٔ سیاسی خوزیه آثاری به‌دست نه‌آمده (کاوشهای کافی در این‌زمینه صورت نگرفته است)، ولی مسلم شده که در هزارهٔ چهارم پ‌م و همراهِ آغاز شهرنشینی سومِری، در خوزستان زندگی شهرنشینی وجود داشته است. از آن‌زمان تا سدهٔ هفتم پ‌م سلسله‌های متعددی بر این سرزمین حکومت کردند. در هزارهٔ دوم پ‌م دامنه‌های سلطهٔ خوزی‌ها تا اواسط پارس کنونی ـ که بی‌تردید زیست‌گاه بومیان ایرانی بود ـ می‌رسید، و بندر بوشهر که در زمان قدیم «لیان» نامیده می‌شد، از بنادر مهم خوزیه بود.

خوزی‌ها علاوه بر آن‌که کشاورزی را در کشورشان بسیار رونق دادند مردمی تجارت‌پیشه بودند. شوش که پایتخت خوزیه بود در میان دو مرکز بزرگ تمدنی جهان قرار گرفته بود: یکی سِند و دیگر میان‌رودان. کاروانهای بازرگانی خوزی در خشکی از یک‌سو تا نواحی رَغَه و هیرَکانیَه (شمال ایران) داد و ستد می‌کردند و از سوی دیگر تا سیستان در مرکزِ شرقیِ ایران؛ و در دریا کشتیهای خوزی با بنادر سند در ارتباط بودند، و در مواردی بنابر شواهدی که از کاوشهای باستان‌شناسی در مصر به‌دست آمده است، به‌مصر نیز سفر بازرگانی داشتند. آنها از هزارهٔ دوم پ‌م سلطان بلامنازع بنادر دریای پارس بودند؛ و از رهگذرِ بازرگانی گسترده‌شان ثروتهای کلانی اندوختند، و به‌صنایع خودشان که مشتریان فراوانی در اطراف و اکناف داشت رونق و توسعه دادند.

خوزی‌ها برای خودشان خطوط و رموز نگارشیِ ویژه‌ئی ابداع کرده بودند که ابتدا تصویرنگاری بود. در سده‌های نخستینِ هزارهٔ پ‌م آنها خط میخیِ میان‌رودان را اقتباس کرده با اصلاحاتی که در آن ایجاد کردند نگارش ویژهٔ خودشان را به وجود آوردند.

معماری، سنگ‌تراشی، پیکره‌سازی، چهره‌نگاری (نقّاشی)، سفال‌سازی، زرگری، فلزکاری، نخ‌ریسی، پارچه‌بافی و گلیم‌بافی در خوزیه رشد بسیار یافت. هنرهای پیش‌رفته‌ئی در این کشور به وجود آمد که با هنرهای میان‌رودان و مصر برابری می‌کرد. معماریِ خوزی بسیار پیش‌رفته بود، چنان‌که در کاوشهای سدهٔ حاضر یک تاخِ (طاقِ) کامل

از زیر زمین بیرون آمده که متعلق به‌هزارهٔ دوم پیش از مسیح است. فن تاخ‌سازی در معماری در هیچ‌جای دیگر جهان چنین پیشینه‌ئی ندارد؛ و خوزی‌ها نخستین در این زمینه‌اند. معبد شهر دینی خوزیه که اکنون چغازنبیل نامیده می‌شود نیز در نوع خود از نظر معماری و شکل و شمایل در جهان بی‌نظیر است.

این صنایع و فنون و هنرها نشان می‌دهد که خوزی‌ها در اوائل هزارهٔ دوم پیش از مسیح به‌اوج خلاقیت و سازندگی در زمینه‌های گوناگونِ تمدنی رسیده بوده‌اند.

سرِ پیکرهٔ برونزیِ یک زن از خاندان سلطنتی خوزیه که در موزهٔ لوور پاریس نگهداری می‌شود خبر از توانِ خلاقیتِ بالای هنرمندانِ چیره‌دستِ خوزی می‌دهد. تصاویری که از مردان و زنان خاندان سلطنتی خوزیه در جای‌جای غرب و جنوب ایران بر دل کوه نقش شده است آنها را در پوششی نشان می‌دهد که نسبتًا پیش‌رفته‌تر از پوششهای مردم جهان در آن‌زمان است؛ و این به‌نوبهٔ خود خبر از پیش‌رفت صنعتِ پارچه‌بافی و رخت‌دوزیهای هنری در سرزمینِ خوزیه می‌دهد. من وقتی به پوشش زنانِ روستاهای جنوب عراق و غرب خوزستان می‌نگرم به‌یاد نقشهای زنانِ خوزی بر صخره‌های کشورمان می‌افتم و می‌بینم که امروز نیز مردمی در این‌نقطه از جهان رختهائی به‌همان شکل و اندازه می‌پوشند، مُنتَها آنها گل‌دوزی و زرکاری شده بوده و اینها ساده و بی‌پیرایه است.

متأسفانه شناختِ ما از تمدن خوزیه نیز به‌همان داده‌های اندکی برمی‌گردد که توسط برخی از باستان‌شناسان غربی انجام گرفته است؛ و خودمان تا کنون هیچ کاری در این زمینه انجام نداده‌ایم. پیر آمِیه که در تاریخ خوزیه پژوهشهائی کرده است نوشته که سنگ‌تراشان و پیکره‌سازان خوزی با مرمر کار می‌کردند، و شمار بسیاری گلدانهای کوچک که بهترین انواعش به‌شکل حیوانات است از آنها باقی مانده است که نشان‌گر ذوق و قریحهٔ هنرمند خوزی است. و نوشته که پیکره‌های کوچکی از نیایش‌گران و اشخاصی که گلدانی در دست دارند یا میمونهائی که از آنها تقلید می‌کنند، و سایر حیوانات، به‌دست آمده که ساده شدنِ ابعاد هندسی آنها سبکی شبیه نوعی کوبیسم به وجود آورده است.[1]

دین خوزی‌ها شبیه ادیان مردمِ میان‌رودان بود. القابی که شاهان خوزی داشته‌اند نشان می‌دهد که هرکدام از آنها در زمان خودش ـ درست شبیه شاهان میان‌رودان و مصر ـ پیامبر و گزیدهٔ خدای خوزیه، و رهبر دینی و سیاسی (یعنی پیامبرشاه/ حجتِ خدا بر روی زمین) بوده است. آنها برای خدایانشان که عمومًا مردگونه بودند پیکره‌های گوناگونِ

۱. پیر آمیه، تاریخ عیلام، ترجمه شیرین بیانی (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲)، ۳۱.

بزرگ و کوچک و معابد باشکوه می‌ساختند، که شماری از آنها در کاوشهای سدهٔ اخیر از زیر زمین بیرون آمده است. آثار معبد بزرگ چغازنبیل یادگار دوران شکوه خوزیه است و نشان می‌دهد که فرهنگ دینیِ خوزی‌ها شباهت بسیار نزدیک به‌فرهنگ دینی سومِریان و کلدانیان داشته است.

خدایان خوزی‌ها خون‌ریز و خشن بودند، چنان‌که برخی از خدایانشان که نقششان بر صخره‌های کوهستان در خوزستان و پارس بر جا است بر روی اژدهای چندین متریِ چنبره‌زده که آتش از دهانش بیرون می‌زند نشسته است و تازیانه‌ئی در دست دارد که یک اژدهای آتش‌پراکن است. پیکرهٔ یکی دیگر از خدایان تازیانه‌ئی در دست دارد و بر پشتِ شیری ایستاده است و تاجی بر سر دارد که اژدهائی بر رویش چنبره زده است و در حال جنبش و آتش‌افکنی است؛ در دو سوی تاج نیز دو سوراخ وجود دارد که معلوم می‌شود پیکرهٔ دوتا اژدها از آن سر برآورده بوده‌اند به‌نشانهٔ آن‌که می‌خواهند دشمنان را ببلعند. در جای دیگر تصویر یکی از خدایان را می‌بینیم که بر روی گاریِ چهارچرخی نشسته که هر چهار چرخش آتش به‌اطراف می‌پراکنند، و یک گاوِ نر این گاری را می‌کشد.

پیکرهٔ چندین زن‌خدای خوزی نیز به‌دست آمده که به‌اشکال گوناگونی زندگیِ دریایی و آبی را نمودار می‌سازند و معلوم می‌شود که اینها خدایان دریا و امواج و رودها بوده‌اند. در اینها نیز خشونت نمودار است که به‌شکل موج نشان داده شده است. احتمال این‌که خوزی‌ها مغلوبینِ اسیر را به‌دریا می‌افکنده و به‌این خدایان تقدیم می‌داشته‌اند می‌تواند بخشی دیگر از باورهای خشنِ دینی آنها بوده باشد.

در نقشی شاه خوزیه را می‌بینیم که در برابر خدای بزرگ ایستاده است، خدا یک تازیانه که اژدهای فلس‌دار است در دست دارد، صحنهٔ لوحه پر از اژدهاهائی است که می‌بایست لشکریان خدا باشند و در اختیار شاه قرار دارند تا به وسیلهٔ آنها دشمنانِ خدا را نابود کند.

چنین اثرهائی و چنین تصاویری از خدا خبر از خشونتِ بسیار زیاد در باورهای دینیِ خوزی‌ها می‌دهد. مجموعهٔ اینها از خوزی‌ها قومی بسیار خشن را به‌نمایش می‌گذارد، و این همان تصویری است که در اساطیر ما از اژدهاگ بیوَراَسپ نشان داده شده است. اژدهای هزار اسپی در اساطیر ما شاه ستم‌گری است که دو اژدها از دو سوی سرش بیرون آمده است که از مغز آدمها تغذیه می‌کنند. در اوستا گفته شده که او اژدهائی بوده به‌چهرهٔ آدمی. اینها همان نقشهائی است که خوزی‌ها برای خدایانشان کشیده‌اند. چنین خدایانی

کاملاً ویران‌گر بوده‌اند و پیروانشان در لشکرکشیهای جهادی‌شان به‌سرزمینهای بیگانه دربارهٔ پرستندگانِ خدایانِ بیگانه با خشونتی وصف‌ناپذیر رفتار می‌کرده‌اند. این خوی خشونت‌آمیز در شهرسوزیها و کشتارهای جمعیِ بیگانگان و مغلوبین نمود می‌یافته است.

آثاری که از زیر زمین بیرون آمده است نشان می‌دهد که آنها قربانیهای گوناگون، ازجمله قربانی انسانی، به‌خدیانشان تقدیم می‌داشته‌اند. احتمالاً قربانیها اسیرشدگانِ مغلوب از خاندانهای حکومت‌گر در لشکرکشیها بوده‌اند و در پیش‌گاه خدا ذبح می‌شده‌اند تا خشنودی خدا حاصل شود و پیروزی در لشکرکشیهای بعدی نیز که به‌یاریِ خدا و به‌خاطر رضایت خدا انجام می‌شده است تضمین شود.

عقیده به زندگیِ پس از مرگ نیز نزد خوزی‌ها رواج داشته، و مردگانشان اسباب و اثاث زندگی را با خودشان به‌گور می‌بردند تا وقتی در گورشان زنده شدند از آنها استفاده کنند. از گور بچه‌ها حتّا اسباب بازی نیز به‌دست آمده است که در گور نهاده بوده‌اند تا وقتی زنده شد با آنها بازی کند. منظور آن‌که اثاث و وسائلی از گورها یافت شده است که نشان‌دهندهٔ باورِ خوزی‌ها به زندگی پس از مرگ است.

خوزی‌ها به‌مناسبت همسایگی‌شان با میان‌رودانْ سده‌های درازی همتازانِ (رقیبانِ) سرسختِ دولتهای سومِر و اَکّاد و سپس آشور بودند، و هرکدام برای بسط و گسترش نفوذشان جنگهای مداومی را برضد یکدیگر به راه می‌افکندند. خوزی‌ها بر جاده‌های بازرگانی شرق مسلط بودند، و دولتهای میان‌رودان در تلاش بودند که در بازرگانی شرق، به‌ویژه بازرگانی در دریای پارس، سهم داشته باشند. علت اصلی برخورد خوزی‌ها و دولتهای میان‌رودان را باید در همین امر جستجو کرد.

خوزیه در حوالی ۲۲۰۰ پیش از مسیح پ‌م مورد حملهٔ **سارگون** دوم اکّادی (همان شاهی که سپس به‌دست ایرانیان کشته شد) قرار گرفت، شوش (پایتخت خوزیه) در لشکرکشی سارگون تسخیر شد، و شاهان خوزیه برای مدتی دست‌نشانده و باج‌گزار شاهان اَکّاد شدند. چندی بعد خوزیه باز به‌استقلال دست یافت و تمدن خوزی به‌سوی شکوه رفته سلطهٔ اقتصادی خوزی‌ها در ایران گسترش گرفت تا به‌کرانه‌های شمالی دریای پارس و نواحی درونی پارس و کرمان و اسپهان و ری و حتّا هیرکانیَه رسید.

در حوالی ۲۰۰۰ پ‌م خوزی‌ها درصدد گسترش قلمروشان در میان‌رودان برآمدند و در این راه پیروزیهائی به‌دست آورده بخش جنوبی میان‌رودان را تسخیر و شهرِ «اور» کلده (در نزدیکی نجف و کوفهٔ کنونی) را ویران و مردم میان‌رودان را باج‌گزار خویش کردند.

در حوالی پایان سدهٔ ۱۶ پ‌م دولت خوزیه با رقابت کاشی‌ها مواجه شد. کاشی‌ها درصدد دست‌یابی بر میان‌رودان بودند، و در این صدد پیروز درآمده بر بابِل دست یافتند، و نفوذ خوزی‌ها از آن‌پس به‌درون ایران محدود شد.

داستان جمشید و نابودیِ او توسط «اژدهای هزار اَسپی» که از «دشتهای سوارانِ نیزه‌گذار» بود را باید در ارتباط با گسترش نفوذِ خوزی‌ها در این دوران در درون فلات ایران بازخوانی کرد. بعلاوه، داستان فریدون و شکست اژدهای هزار اسپی و سپس تقسیم جهان در میان سه‌پسر فریدون که یکی شاه مغرب شد را نیز می‌توان با مسامحه به‌همین پیروزیِ بزرگِ کاشی‌ها که به‌تصرف میان‌رودان انجامید ارتباط داد. پسر سوم فریدون که شاه مغرب‌زمین شد را چه بسا که بتوان همان شاه کاشی دانست که میان‌رودان را تسخیر کرده سلطنت کاشیها را در میان‌رودان تشکیل داد. این موضوعی است که چه بسا در کاوشهای دل‌سوزانهٔ باستان‌شناسی در آینده بتوان به‌آن رسید؛ زیرا همهٔ تاریخ ایران تا پیش از دوران هخامنشی هنوز در زیر زمین مدفون است و با تلاشهای گسترده و هزینه‌بر که توسط یک دولتِ ایران‌نگر و علاقه‌مند به‌شناختنِ گذشته‌های دیرینهٔ قوم ایرانی انجام شود بیرون کشیده خواهد شد.

در سال ۱۱۷۵ پ‌م یکی از شاهان خوزیه به‌نام **شوتروک ناهونتَه** به‌میان‌رودان لشکر کشید، شکستهای سختی برکاشی‌ها وارد آورده بابِل را از آنها گرفت، و پسر خودش ـ کوتیر ناهونتَه ـ را به‌نیابتِ خویش شاه بابل کرد. او در این لشکرکشیِ جهادگرانه که به‌قصد نابودگریِ دین و خدایان میان‌رودان انجام داده بود معابد بابِل را تاراج و ویران کرد، و پیکره‌های مردوخ و دیگر خدایان بابِلی و نُمادهای مقدس بابِل ازجمله ستون‌وارهٔ حمورابی را با خودش به‌شوش برده به‌خدای بزرگ خوزیه تقدیم داشت تا مراتب سپاسش از خدا را ابراز دارد و ثابت کند که دین او در حال جهان‌گیر شدن است.[1] او ثروتهای هنگفتی که از مردم میان‌رودان به‌عنوان باج و خراج گرفته بود را به‌شوش برد. امپراتوری

---

۱. این ستون‌واره را کاوش‌گران فرانسوی در خوزستان یافتند و با بسیاری از آثار باستانیِ دیگر به پاریس بردند و اکنون در موزهٔ لوور پاریس یکی از منابع درآمدِ گردش‌گری برای دولت فرانسه است. البته اگر هم آنها از زیر زمین بیرون نکشیده و نبرده بودند هنوز در زیر زمین بود و ما از آن بی‌خبر مانده بودیم، همان‌گونه که از دهها هزار اثر دیگر که هنوز در زیر زمینهای ایران است بی‌خبر مانده‌ایم. ما هنوز مهمترین مراکز باستانی ایران از قبیل استخر و شوش و همدان و ری و پاسارگاد را نیز کاوش نکرده‌ایم، تا چه رسد به‌مناطق ناشناخته و تپه‌های پراکنده در بیابانها.

خوزیه در زمان این پادشاه به‌اوج نیرومندی و شکوهِ خویش رسید.

جانشینِ او ـ شیلهَک اِن‌شوشیناک ـ در پی‌گیری جهاد در راه خدایش ان‌شوشیناک، پس از آن‌که کرکوک را از آشوریان گرفت به‌شام لشکر کشید و تا رود اردن به‌پیش رفته قلمرو خویش را تا سرزمینهای شرقی اسرائیلِ کنونی گسترش داد.

در حوالی سال ۱۱۴۰ پ‌م بابلیان به رهبری بزرگ‌مردی از خودشان به‌نام **نَبوخَد نَصَّر** برضد خوزی‌ها جهاد کردند، خوزی‌ها را از بابل راندند، به‌شوش لشکر کشیدند و خدای بزرگشان مردوخ و دیگرخدایانشان را از دست خوزی‌ها نجات داده به‌بابل برگرداندند. این نبوخذ نَصّر پیامبرشاهِ بابل بود (نبوخذ نصّرِ اَوّل).

چندی بعد آشوریان که در شمال میان‌رودان جاگیر بودند قدرت گرفتند و بر بابل دست یافتند و در غرب با خوزیه همسایه شدند. از این زمان رقابت قدرت خوزیه و نیروی نوخاستهٔ آشور آغاز شد. آشوریان در سدهٔ هشتم پ‌م به‌اوج قدرت رسیدند و امپراتوری بسیار پهناور تشکیل دادند که دامنه‌هایش تا مرزهای مصر فرعونی و گاه تا درون مرزهای مصر گسترده بود.

در حوالی سال ۶۹۰ پ‌م شورش بابل برضد آشوریان آغاز شد. شاه خوزیه در رقابت قدرت با آشور از شورشِ مردم بابل پشتی‌بانی کرد، و با شاهانِ ایرانیِ اِلی‌پی و پارسوماش و پاشری که همسایگان شمالی و شرقیِ خوزیه بودند وارد پیمان دفاعی شد، و همدستانه در کنار بابلیان برضد آشور وارد جنگ شدند. این جنگ به‌پیروزی شاه آشور ـ سینحاریب ـ انجامید. او بابل را تسخیر و تاراج کرد و در تعقیب لشکریان شکست‌خوردهٔ خوزی به‌درون خوزیه لشکر کشید، شوش را تسخیر و تاراج کرد و یک شاه دست‌نشانده را در شوش نشاند و دیگر مناطق خوزیه را میان چند شاهکِ محلی و تابعِ خویش تقسیم کرد.

پس از مرگ سینحاریب نبرد قدرت در میان شاهکان خوزیه به راه افتاد، و به‌دنبال چند سال آشوب و نابه‌سامانیْ یکی از آنها به‌نام «تپ هومبان» پیروز درآمد و در شوش تشکیل سلطنت داده دیگر شاهکان را مطیع خویش کرد.

در این زمان آشور بانی‌پالْ شاه بسیار پرقدرتِ آشور بود که قلمروش تا درون مرزهای مصر ادامه داشت.

در سال ۶۵۶ پ‌م «شمش اوموکین» ـحاکم بابِل ـ با برادرش آشور بانی‌پال در اختلاف افتاد و درصدد شد که سلطنت را از دست برادرش بیرون بکشد. شاه خوزیه نیز از این فرصت استفاده کرد و برای آن‌که دولت آشور را تضعیف کند با شمش اوموکین پیمان

اتحاد و همکاری بسته سپاهیانش را برداشته به‌بابل رفت تا در جنگِ برادر برضدِ برادر شرکت کند. آشور بانی‌پال شورش برادرش را به‌تدبیر و زور فرونشاند، بابِل را گرفت، و پس از آن‌که میان‌رودان را آرام کرد به‌خوزیه لشکر کشید، «تپ هومبان» را شکست داده اسیر کرده کشت، و خوزیه را به‌دوتا از دست‌نشاندگانِ خودش سپرد که یکی در شوش و دیگری در شهری به‌نام هیدالو (شاید در جائی که اکنون اهواز است؟) به‌سلطنت نشست. هدف آشور بانی‌پال آن بود که این‌دو به‌زودی با یکدیگر وارد جنگ قدرت شوند و نیروهای خوزیه را به‌تحلیل ببرند تا خطر خوزی‌ها برای همیشه از سر میان‌رودان برداشته شود.

در سال ۶۴۲ دیگرباره شورش بابل و کلده و اکّاد برضد آشور بانی‌پال از سر گرفته شد. این‌بار نیز شمش اوموکین رهبر شورش برضد برادرِ خودش بود. در همین‌زمان در خوزیه نیز یک افسر نیرومندِ خوزی به‌نام «هومبان هالداش» توانسته بود که شاهان دست‌نشانده را به‌کنار زنَد و خودش به‌سلطنت بنشیند. او از شورش بابل حمایت کرد. باز پیروزی نصیب آشور بانی‌پال شد که بابل را گرفت و تاراج کرد، برادرش شمش اموکین را گرفته کشت، و یک‌سره با خشم تمام به‌خوزیه لشکر کشید (سال ۶۴۰ پ‌م).

هومبان هالداش در برابر آشور بانی‌پال شکست یافته گریخت، سپاهیانِ خوزی را آشور بانی‌پال کشتار کرد، و همهٔ اعضای خاندان سلطنتی خوزیه را به‌اسارت به‌آشور فرستاد. او شهر شوش را که مرکز خوزیه بود در آتش سوزاند، معابد خوزیه را پس از تاراج کردنْ ویران کرد، مردم شهر شوش و بسیاری از مردم آبادیهای اطراف را کشتار همگانی کرد و شهرها را به‌آتش کشید، آن‌گاه شاهِ فراری را تعقیب و دست‌گیر کرد و گاریِ سلطنتیش را به‌او و وزیرش بست و هردو را مجبور کرد که آن‌را همچون گاوِ گاری‌کَش از شوش تا نینوا (پایتختِ آشور) و کنار معبدِ خدای آشور بکَشند. سراسر خوزیه را آشور بانی‌پال تاراج کرد، گورستانهای سلطنتی را زیر و رو کرده استخوانهای مردگان را بیرون آورده بر روی زمین پراکند، اشیائی که در کورها نهفته بود را بیرون کشید و به‌غنیمت گرفت، و همهٔ اینها را به‌همراه ثروتهای اندوخته در کاخهای سلطنتی خوزیه را بر بار صدها گاری به‌آشور حمل کرد. او به‌یادگار این پیروزی بزرگ که نصیب خدا و دینِ آشور شده بود نوشته‌ای برجای نهاد که آن‌را در جای خود خواهیم خواند.

به‌این‌گونه، سلطنت خوزی‌ها پس از دو هزار سال تمدن شکوهمند، در لشکرکشی جهادگرانهٔ «فرستادهٔ خدای آشور» در سال ۶۴۰ پیش از مسیح توس آشوریها از صحنهٔ

روزگار ورچیده شد.

ولی این اوج قدرت دولت آشور آغاز افول آن نیز بود. در این زمان در نیمهٔ غربیِ فلات ایران رخدادهائی در جریان بود که به‌تشکیل اتحادیهٔ بزرگِ قبایلِ ماد برای دفاع از خویشتن در برابر تجاوزهای آشوریان و تشکیلِ پادشاهی ماد انجامید، و ۲۸ سال پس از نابودی دولت خوزیه کشور آشور به‌تسخیر شاهنشاه ماد درآمد و امپراتوری آشور از صحنهٔ روزگار ورچیده شد تا دوران نوینی از تاریخ در جهان آغاز شود و تمدنِ جهانی را به‌روندی انسانی اندازد؛ و این‌را پس از این به‌تفصیل خواهیم خواند.

پادشاهی مان‌نا (آتَرپاتیان) در آذربایجان

«مان‌نا» نامی است که آشوریان به‌یک سلطنت محلیِ آذربایجان در همسایگی شمالی خودشان داده بوده‌اند؛ و ما از نام حقیقی کشور آنها اطلاعی نداریم، لذا آنان را با همین نام می‌نامیم. بدایاتِ سلطنت آنها به‌اوایلِ هزارهٔ پم برمی‌گردد. آنها قبایلی ایرانی‌زبان بودند که از کناره‌های جنوبی و شرقی دریاچهٔ اورمیّه تا رود ارس می‌زیستند. در این منطقه ما با نامهای قبایل **ایندِرا پاتِیان** و **آتَر پاتِیان** (پرسندگانِ ایندِرا و پرستندگانِ آذر) آشنا استیم که نام اولی در اسناد آشوری «ایندرا پاتیانو» و دومی «آتور پاتِیانو» است. پس تشکیل‌دهندگان پادشاهی موسوم به‌مان‌ها اتحادیهٔ ایندِراپاتیان و آتَرپاتیان بوده است.

چنان‌که می‌دانیم، ایندِرا و آتَر دو خدای کهنِ آریایی بودند، و هردو را در گفتارِ نخستِ این بخش شناختیم. آذربایجان نامش را از همین قبایل آتَرپاتیان گرفته است.

سلطنتی که مان‌نائیان تشکیل دادند از جانب غرب با کشور آرمنیّه (اورارتو)،[1] و در

۱. در حوالی ۱۲۷۰ پیش از مسیح در اطراف دریاچهٔ وان یک امپراتوری آریایی تشکیل شد که تاحوالی۷۵۰ پم برپا بود، سپس به‌عنوان یک پادشاهی تا تشکیل دولت ماد به‌حیات خود ادامه داد. آشوریان این کشور را با نام آشوری «اور اَرتو» می‌شناختند (اور: شهر، اَرتو: خاک؛ زمین)، و در تورات «آرارات» نامیده شده است. خودِ مردم این سرزمین کشورشان را آرمَنیّه می‌نامیده‌اند (یعنی آریاستان). آنها در پیمان‌نامه‌هایشان با آشوریان از نام اور اَرتو استفاده می‌کرده‌اند، همان‌گونه که کوروش بزرگ نیز به‌آن سبب که بابلیان و آشوریان پارس را انشان می نامیدند در سند بابلیش خودش را شاه انشان نامیده تا برای مردم بابل قابل فهم باشد. من به‌جای اوراَرتو نام اصلی آن کشور که آرمنیّه بوده را می‌نویسم. آرمنیّه بعدها آرمنستان شد و اکنون نیز ارمنستان گوئیم.

جنوب با کشور آشور همسایه بود.

از کشور مان‌نا نخستین‌بار در اسناد آشوری متعلق به‌نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم پ‌م سخن به‌میان آمده است. **شَلم‌نَصَّر** سوم از لشکرکشیهایش به‌جنوب دریاچهٔ اورمیّه و اسیر گرفتن دِه‌خدایان (امیرانِ روستایی) و تخریب روستاها و باج‌گیری سخن گفته است.

از این زمان به‌بعد کشور مان‌نا به‌عنوان هم‌پیمانِ آشوریان شناخته می‌شود. از شاه مان‌نا در این زمان با نام **ایران‌زو** یاد شده است.

ایران‌زو در سالِ ۷۱۶ پ‌م درگذشت و پسرش **آزا** به‌جایش نشست. **بَغ‌داتَه** امیر هوئیش دِش (منطقهٔ مراغه؟) به‌کمک امیران سَگَرتیَه (منطقهٔ میانه؟) و آندیَه (منطقهٔ تبریز؟) درصدد برکنار کردن آزاو بیرون کشیدن مان‌نا از تابعیتِ آشور برآمد، آزا در نبرد با آنها در کنار کوه سبلان کشته شد، بَغ‌داتَه به‌سلطنت نشست و کشور مان‌نا را از تابعیت آشوریان بیرون برد. پسر دیگر ایران‌زو از شاه آشور (سارگون دوم) استمداد کرد. سارگون به‌مان‌نا لشکر کشید. بَغ‌داتَه شکست یافته دست‌گیر شد و به‌فرمودهٔ سارگون زنده‌زنده پوست از تنش برکندند و لاشه‌اش را برای هراساندنِ مردم بر دار کرده گرداندند. دیگر امیران محلی آذربایجان که نامهاشان در کتیبهٔ سارگون آمده است به‌سختی سرکوب شدند، هرکه در قیام شرکت کرده بود دستگیر شد و زنده‌زنده پوست از تنش برکشیده شد و بر دار شد، و برخی که داوطلبانه تسلیم شدند با خانواده به‌سرزمینهای دوردستِ تابع آشور در شام تبعید شدند.

نامهای ایران‌زو و آزا به‌املای آشوری آمده است که شاید شکل درستشان «اَیران اَشَه وُهو» و «اَشَه وُهو» بوده است. اَشَه تلفظ دیگری از اَرتَه است که به‌معنای عدالت است.

نامهای آبادیهای آذربایجان که در این سند آمده است نیز ایرانی است: هوئیش دِش یعنی شهر خوب، سگرتیه یعنی سنگستان. بَغ‌داتَه که نام یک کاوے آذربایجانی است نیز خالصاً ایرانی است به‌معنای «عطیهٔ خدا» که اکنون «خداداد» گوئیم. «مجریِ قانون خدایی» نیز معنا می‌دهد؛ زیرا «دات» به‌معنای «قانون» است.

این نشانه‌ها حکایت از آن دارند که آذربایجان از سپیده‌دمِ تاریخ سرزمین آریان بوده است. نامهای شبیه نامهای بالا، از قبیل مَزدائوکو، آریائوکو، ایشتائیکو، آریابوشتوش، و شماری جز اینها که همه به‌تلفظ آشوری نوشته شده است نیز در این زمان در کتیبه‌های آشوری که گزارشهای مربوط به‌آذربایجان داده‌اند آمده است که نشان‌گر آریایی (ایرانی) بودن بومیانِ آذربایجان است.

در همین‌زمان در شرق اناتولی و اطراف دریاچهٔ وان نیز به‌نامهای فرمان‌روایان آریایی از قبیل کوشتاشپی، ویداشپی (که تلفظ آشوریِ گشت‌اَسپَه و ویندأسپَه است) برمی‌خوریم، که نشان‌دهندهٔ پراکندگی قبایل ایرانی‌زبان در مناطق شرق اناتولی است.

سارگون دوم در کتیبه‌ئی که به‌مناسبت لشکرکشی به‌آذربایجان و سرکوب خشونت‌آمیز قیام استقلال‌خواهانهٔ مردم آذربایجان و کشتار بغ‌داتَه و دیگر امیران ایرانی آذربایجان از خود برجا نهاده است نوشته که «شاه مان‌نا (یعنی همان پسرِ ایران‌زو) به‌اتفاق سران و کلانتران و مشاوران و خویشان و امیرانی که کشور وی‌را اداره می‌کردند در مرز به‌پیشواز آمد و از سارگون تقاضا کرد که انتقام اهانتهائی که به‌او شده است گرفته شود، و این تقاضا را به‌اتفاق مشاوران بزرگ کشورش انجام داد».[1]

این تقاضای شاه مان‌نا همان بود که دیدیم به‌نابودی بَغ‌داتَه انجامید. هدف سارگون از نویساندن این لوحه بیان این افتخار بوده که شاه مان‌نا به‌اطاعت او درآمده است، ولی متن آن برای ما به‌عنوان مطالعه‌گران تاریخ ایران اهمیت تاریخی دارد، زیرا بازگویندهٔ جنبه‌هائی از یک نظام سیاسی ایرانی در آن دوران دور تاریخ است که اساسش بر مشورت و هم‌رأیی نهاده شده بوده است نه بر استبداد شخصی و خودرأییِ شاه آن‌گونه که در کشور آشور بوده است. دیگر این‌که معلوم می‌شود که امیران آذربایجان در آن‌زمان دو فرقه بوده اند؛ یک فرقه طرف‌دار سلطنت خاندان ایران‌زو و وابستگی به‌آشور بوده‌اند، و یک فرقه خواهان جدایی از آشوریان و احتمالاً هم‌پیمانی با همسایه‌شان آرمنیّه بوده‌اند که مرزهای شرقیش در آن‌زمان در خوی و چال‌دیرانِ کنونی بوده است.

بهائی که سارگون از شاه دست‌نشاندهٔ مان‌نا گرفت آن بود که آبادیهائی در جنوب مان‌نا را از آن‌کشور جدا کرده ضمیمهٔ کشور آشور کرد. او سپس به **وشکایَه** (اکنون اوسکو) که هم‌پیمان آرمنیّه بود لشکر کشید، مردم اوشکایه از بیم او به‌کوهستان گریختند، و او اوشکایَه را تاراج و ویران کرد و کلیهٔ خانه‌ها و باغهای اوشکایه با ۱۱۵ آبادیِ کوچک که پیرامون آن واقع شده بودند را به‌آتش کشید و هرچه مزارع و گندم‌زار و تاکستان و باغ بر سرِ راه بود را آتش زد، و کتیبه‌ئی به‌مناسبت این پیروزی بزرگِ جهادی که نصیب خدای آشور شده بود برجا نهاد.

در گزارشهای دیگری خبر کشتارها و ویرانیها و آتش‌زنیهای مشابهی در چندده آبادی در حاشیهٔ غربی آذربایجان کنونی داده شده، و اشاره شده که این آبادیها پیش از

---

۱. تاریخ ماد، ۱۶۶ـ۱۶۷.

آن‌که به‌دست سارگون نابود شوند ازنظر آبادانی و زیبایی همچون بهشت بودند؛ و از کاخهای شکوهمندی خبر می‌دهد که در این آبادیها برافراشته شده بود؛ و همه به‌خشم خدا گرفتار آمده به‌دست سارگون نابود شدند؛ و از ثروتهای کلانی خبر می‌دهد که در دژهای تسخیرشده به‌دست آمد.

مان‌نایی‌ها دارای تمدن قابل توجهی بوده‌اند. برخی آثار فلزی بازمانده از دوران مان‌نا که در نزدیکی سقز کشف شده است خبر از هنر نسبتًا پیش‌رفتهٔ مان‌نایی می‌دهد. تصویری که از شاه مان‌نا متعلق به‌همین‌دوره بر جام زیبائی از مفرغ کشف شده است او را در رختی مجلل نشان می‌دهد که شبیه همان رختی است که بعدها شاهان ایران داشتند. از یک هنرمند مان‌نائی نیز تصویری بر روی یک جام مفرغی کشف شده که در برابر گلدانِ بزرگی که بر روی یک کرسی کوچکی نهاده ایستاده است و در حال نواختن سازی شبیه سه‌تار است. رخت بلند و زیبا و مجللِ او رخت ایرانی است، و آرایش موی سر و ریشِ این مرد هنرمند خبر از تمدنی نسبتًا پیش‌رفته می‌دهد که در مان‌نا وجود داشته است. تصاویری که از سه امیرِ مان‌نایی از سنگ‌نگاره‌های آشوریان برایمان مانده است آنها را در جامه‌های نسبتًا بلند که تا زیر زانو می‌رسد نشان می‌دهد که یکی‌شان جُبّه‌ئی از پوست پلنگ یا یوزپلنگ و دوتاشان جبه‌های مشابهی از پوستِ شاید ببر بر روی پیراهن بلندشان بر تن دارند، نیزه‌های نه کوتاه و نه بلند در دست دارند، شلوار بلندِ چسپان و کفش چرمینِ ساقه‌بلند برپا دارند، و دوتا اسپ را با خودشان برای پیش‌کش به‌شاه آشور می‌برند. این تصاویر که آشوریان از آنها کشیده‌اند هم خبر از رشادت و دلاوری آنها می‌دهد و هم نشانه‌های تمدن و شهرنشینی در آنها دیده می‌شود.

در تصاویری که آشوریان از دیگر امیران سرزمین ماد کشیده‌اند مردان و رختها دقیقًا به‌همین شکل و شمایل نشان داده شده‌اند، که خبر از همسانی قومی و فرهنگی مردم منطقه می‌دهد.

بر روی یک تشت مفرغی مان‌نائی گروهی از مردان را می‌بینیم که رخت شیک و نو در بر دارند، موی سرشان را کوتاه کرده و با نواری بسته‌اند، موی ریششان را کوتاه کرده و آراسته‌اند، در دست راستشان نیزهٔ چوبینِ کوتاه و در دست چپشان دستاری گرفته‌اند و در حال رقص و پای‌کوبی‌اند؛ و یکی‌شان در حال بشکن‌زدن است. به‌نظر می‌رسد که یکی‌شان که دهانش باز است و سرش را اندکی به‌بالا گرفته است ضمن رقصیدن با بقیه در حال سرود خواندن است. معلوم می‌شود که این نقش یادآور یک روز جشن ملی است که

شاید نوروز بوده باشد. این نقشِ معنادار خبرِ گسترش فرهنگ شادزیستی در میان مان‌نائیان است که ـ چنان‌که می‌دانیم ـ اساس فرهنگ ایرانی را تشکیل می‌داده است.

مان‌نائیان معبد نداشتند، برای خدایشان پیکره نساختند، و این خبر از آن می‌دهد که فرهنگ آنها متأثر از فرهنگِ برآمده از آموزه‌های زرتشت بوده است، گرچه شاید در آن زمان هنوز دین زرتشت در میان آنها رسمیت نیافته بوده است. چنان‌که می‌دانیم، تنها قومی در جهان که برای خدایانشان خداخانه نمی‌ساختند قوم ایرانی بودند. تا کنون هیچ اثر هنری که خبر از خشونت بدهد نیز از مان‌ناها یافت نشده است، و شاید هیچ‌گاه یافت نشود.

گرچه مان‌ناها دارای تمدن و فرهنگِ مهمی بوده‌اند ولی اکتشافاتی در سرزمینشان انجام نگرفته است که ما را به‌شناختی دربارهٔ آنها برساند، و آنچه درباره‌شان می‌دانیم از نوشته‌های آشوریان است که برای ما بازمانده است و چند تکه آثاری که باستان‌شناسان غربی چندین دهه پیش از این از زیر زمین بیرون کشیده‌اند.

تشکیل‌دهندگان سلطنت مان‌نا نیاگان مردمی بودند که بعدها مغان آذربایجان از آنها برخاستند. وقتی پادشاهی ماد تشکیل شد مان‌ناها با حفظ سلطنت خودمختار محلی‌شان به پادشاهی ماد پیوستند. هرودوت در کنار پارتَکانیان و آریازَنتان و سه‌قبیلهٔ دیگر که نامهاشان را نوشته، از مغان آذربایجانی نیز به‌عنوان یکی از شش قبیلهٔ تشکیل‌دهندهٔ اولیهٔ اتحادیهٔ قبایل ماد نام برده است، و بنا بر شنیده‌هائی که از ایرانیان داشته تأکید کرده که همهٔ این قبیله‌ها از قدیم خودشان را آریایی می‌نامیدند.[1]

این مغ‌ها که هرودوت به‌آنها اشاره کرده است ـ بی‌شک ـ همین مان‌ناها بوده‌اند. در زمان پارتیان و ساسانیان مغان ادعا می‌کردند که از نوادگان منوچهر استند، و ادعا می‌کردند که زرتشت در همین منطقهٔ دریاچهٔ اورمیّه (درست در جائی که مرکزِ سلطنت مان‌نا بوده) متولد شده و از قبیلهٔ ما بوده است. آنها با همین ادعا متولیان دین زرتشت شدند و تا پایان دوران ساسانی منصب تولیت دین را در انحصار خودشان نگاه داشتند.

شاید ادعای نادرستِ انتساب زرتشت به‌قبیلهٔ آنها از آنجا ناشی شده بوده که آنها در زمان شاهنشاهیِ ماد به‌خاطر آن‌که باسواد بودند (زیرا از نظر تمدنی پیشینهٔ آنها بیش از حکومت‌گرانِ ماد بود، و اسناد آشوری نیز خبر از وجود دبیرانِ نویسنده در دربار مان‌نا می‌دهد) اوستا را تلاوت می‌کردند و در مراسم عبادی نیز پیشوایی می‌کردند. معلمان و

---

۱. تاریخ هرودوت، کتاب ۱/ بند ۱۰۱ و کتاب ۷/ بند ۶۲.

مربیانِ دینیِ فرزندان خاندان سلطنتی ماد و هخامنشیان از میان همینها بوده‌اند.

در این‌که مغان در زمان پارتیان و ساسانیان انحصارکنندگان تولیت دین بودند آگاهیهای بسنده وجود دارد؛ از این‌رو می‌توان به‌یقین گفت که آنها در زمان مادها و هخامنشیان نیز موقعیت مشابهی داشته‌اند.

چنان‌که می‌دانیم، کهن‌ترین و مقدس‌ترین مرکز دینی ایرانیان (آذرگاهِ شیز) در جائی که سرزمین اصلیِ پادشاهی مان‌نا بوده تأسیس شده است. اینجا مرکز کهنِ قبیلهٔ «آترپاتیکان» بوده که در اسناد آشوری از آنها با نام «آتَرپاتیانو» یاد شده است. داستان انتساب زرتشت به‌قبیلهٔ مغان که خودِ اینها در زمان ماد و هخامنشی جعل کرده بوده‌اند تا اواسط زمان هخامنشی چندان در مناطق غربیِ فلاتِ ایران و ازجمله در کَت‌پَتوکَه و ارمنستان عمومیت یافته بوده که نویسندگان یونانی از زرتشت با صفتِ مغ، و از دین زرتشت با نام «دین مغان» یاد کرده‌اند، و در همان زمان گفته می‌شده که زرتشت چند هزار سال پیشتر می‌زیسته است.

در گفتار بعدی ضمن سخن از هوخشترَ و شاهنشاهی ماد به‌مغان بازخواهیم گشت.